



پیغام عشق

قسمت سیصد و هفتاد و نهم





با سلام

تفاوت فضاگشایی و تحمل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

گر شکند پندِ مرا، زفت کند بندِ مرا

بر طمع ساختنِ یارِ خریدار، مرا

غزل ۳۹ دیوان شمس

روابط من و همسرم با کار روی خود و مداومت در راه معنوی گنج حضور و قبول این که مسؤلیت سهم خود را در تخریب روابط به عهده گرفتم، با کمک زندگی بهبود یافت. با فضاگشایی تا حدودی، من به زوایای تیره من ذهنی ام در تخریب این روابط، پی بردم. اخیراً من ذهنی ام، با نارضایتی به من می گفت: «همه اش تو داری فضاگشایی می کنی و همسرت یاد گرفته که از تو سواستفاده بکنه و به انتظارات و توقعات به حق تو، توجهی نداره!» این افکار را، من ذهنی به کرات به من تلقین می کرد ولی جوابش را نمی دادم و به نظرم فضاگشایی درمقابل همسرم را ادامه می دادم ولی نمی توانستم توقعات و انتظاراتم را از او به «صفر» برسانم. در زمانی که اصلاً انتظار نداشتیم و برخلاف میل درونی ام به فضاگشایی و بی توجهی به انتظارات، به همسرم واکنش نشان دادم، او هم واکنش شدیدتری نشان داد! آیا آن زمان من دنبال «خریدار» بودم؟ بله، می خواستم همسرم مرا ببیند و به من توجه کند! خدا را شکر که با پذیرش این لغزش، تا حدودی تفاوت بین فضاگشایی و تحمل را متوجه شدم و شناسایی کردم که من بیشتر تحمل می کردم تا فضاگشایی!

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۵۹

این عجب نبود که کور افتد به چاه

بوالعجب افتادن بینای راه



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۰

این قضا را گونه‌گون تصریفاست

چشم بندش یَفْعَلُ اللهُ ما یشاست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۱

هم بداند، هم نداند دل فَنَش

موم گردد، بهر آن مَهر، آهنش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۲

گوییی دل گویدی که میل او

چون درین شد، هرچه افتد، باش گو

بله، برخلاف میل درونی ام و با حکم قضا، لغزش من صورت گرفت، تا سختی این چالش آن قدر باشد که دیگر دنبال خریدار نباشم. اما آن چه به نظر من و طبق تجربیاتم، تفاوت‌های بین فضاگشایی و تحمل را متوجه شدم:

۱- فضاگشایی را ما انجام نمی‌دهیم، بلکه خود زندگی انجام می‌دهد! به عبارتی در هنگام فضاگشایی، حضور ناظر، بسیار قوی است.

۲- در فضاگشایی خواسته‌ای را در زمان دنبال نمی‌کنیم، بلکه خاصیتی را انجام می‌دهیم که باعث رویش مجدد جنس اصلی مان می‌شود.

۳- فضاگشایی با شادی و رضایت همراه است.

۴- در فضاگشایی، من ذهنی در فضای باز شده، کوچک و کوچک‌تر می‌شود.



- ۵- فضاگشایی حد و حدود و انتهای ندارد.
- ۶- فضاگشایی، تسلسل فکر را می‌خواهاند.
- ۷- در فضاگشایی دنبال تأیید و توجه دیگران نیستیم.
- ۸- اراده و عقل من ذهنی در فضاگشایی کار نمی‌کند و فضاگشایی به نظر عاقلان، دیوانگی می‌آید.
- ۹- در فضاگشایی ایمان داریم، خطری از من ذهنی مان و من‌های ذهنی دیگر به ما نمی‌رسد.
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹
- نیست کند، هست کند، بی‌دل و بی‌دست کند
- باده دهد، مست کند ساقی خمّار مرا
- و اما تحمل که نوعی مقاومت درونی است، وقتی اشتباهاً به‌جای فضاگشایی، تحمل می‌کنیم:
- ۱- تحمل را من ذهنی انجام می‌دهد.
 - ۲- ما تحمل می‌کنیم تا اوضاع، افراد و موقعیت‌ها را به‌نفع خود تغییر دهیم.
 - ۳- تحمل با کدورت و رنجش و سختی همراه است.
 - ۴- تحمل باعث بزرگ شدن من ذهنی معنوی‌نما می‌شود.
 - ۵- تحمل، تسلسل فکر را زیاد می‌کند.
 - ۶- تحمل حد و حدودی دارد و زمان انفجار من ذهنی می‌رسد!
 - ۷- در تحمل از تدبیر من ذهنی استفاده می‌کنیم.



۸- تحمل شاید تأیید و توجه و قدردانی دیگران را به همراه داشته باشد.

و در نهایت با تحمل به خود می‌گوییم؛

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

آه که آن صدرِ سرا، می‌دهد بار مرا

می‌نکند محرمِ جان، محرمِ اسرار، مرا

چه کنیم که بتوانیم، فضاگشایی واقعی بکنیم؟

به نظر می‌رسد باید این آزمون و خطا را بپذیریم و بدانیم، تبدیل به وسیله‌ی ما صورت نمی‌گیرد، بلکه ما درختی هستیم که زندگی در تمام وجود ما ریشه کرده است، باید با او موازی باشیم؛ او کار می‌کند و ما نگاه می‌کنیم، اگر مقاومت کنیم و منقبض شویم او نمی‌تواند در جریان باشد. او بسیار تمایل دارد ما را به آب حیات برساند که دیگر خودمان رشد کنیم. در جریان کار زندگی روی ما، چشم حس را به اطراف دادن و تمرکز روی دیگر درختان، مقاومت محسوب شده و مانع کار زندگی می‌شود. به نظر می‌رسد فضاگشایی در دنیای معنوی مانند اکسیژن در جهان مادی است و زندگی معنوی بدون آن امکان پذیر نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه ات بنهاده‌ایم

با تشکر،

نصرت، از سنندج



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه‌ی ۸۶۸، غزل ۸۲۳ و ابیات انتخابی.

به نام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

عمر بر او امید فردا می‌رود

غافلانه سوی غوغا می‌رود

در این برنامه و غزل، به رسیدن به امید فردای بهتر اشاره دارد که مولانای عزیز "غافلانه" حرکت کردن ما را به سوی آینده آن هم به امید این که زندگی بهتری را در زمان مجازی برایمان به وجود می‌آورد را بیان می‌کند، که از طریق غوغا و سروصدای ذهنی، لحظات زندگی زنده را صرف همانیدگی‌ها می‌کند و عمر خود را تلف می‌نماید و این ذهن همانیده‌ی نااصل‌کار، ما را تا لب پرتگاه من‌ذهنی، همراه با افسانه‌سازی‌هایش جلو می‌برد، به امید این که وضعیت زندگی‌مان را در آینده سامان ببخشد. حال امید فردا چه چیزی می‌تواند باشد؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۳

بس بلا و رنج می‌باید کشید

عامه را تا فرق را توانند دید

و حال ما به امید رسیدن به فردایی بهتر چه کوشش‌های "غافلانه" و چه جهدهای بی‌توفیق و دردهای ناآگاهانه در من‌ذهنی‌مان انجام می‌دهیم. به امید این که بتوانیم فردایی بهتری را بیابیم و زندگی‌مان را در آینده، سامان ببخشیم؛ درحالی که ما با مرکز عدم پا به این جهان هستی نهادیم و خود را با همانیدگی‌های گوناگون هم‌هویت ساختیم و مرکز



خالی‌مان را با چیزهای ساخته‌ی دستمان پر از انباشتگی‌ها نمودیم که فرق این دو را نمی‌توانیم به‌درستی تشخیص بدهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

روزگار خویش را امروز دان

بنگرش تا در چه سودا می رود

و به امید رسیدن به فردایی بهتر قدر و ارزش زندگی زنده‌ی این لحظه را ندانستیم و مسؤولیت بازبینی درونمان را برعهده نگرفتیم و "غافلانه" از این که قدرت زنده‌ی این لحظه از هر چیزی قوی‌تر و ارزشمندتر است که بدانیم عمر و زندگی‌مان را صرف چه سودایی می‌کنیم؟ آیا سودا و خیال زنده شدن به خداوند و زندگی را در سر می‌پرورانیم؟ یا سودای بزرگ کردن و به نمایش گذاشتن هرچه بیشتر و بهتر بودن همانیدگی‌ها را؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

تویی فرزند جان کار تو عشق است

چرا رفتی تو و هر کاره گشتی؟

و به امید رسیدن به فردایی بهتر؛ خود را مشغول کارهای بیگاری و بی‌مزد در من‌ذهنی ساختیم و به افکارمان اجازه دادیم که هر کاره شود و به هر سمت و سویی که می‌خواهد برود و "غافلانه" از این که ما فرزند خداوند هستیم و امتداد خود او، که کار ما عاشق‌پیشگی‌ست و عاشق نمودن و عشق ورزیدن و با او به وحدت رسیدن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲

چيست با عشق آشنا بودن

به جز از کام دل جدا بودن



و به امید رسیدن به فردایی بهتر در جستجو کردن چیزهای گوناگون و کام دل گرفتن از آن‌ها فرصت‌ها را تلف کردیم و "غافلانه" از این‌که برای کام دل گرفتن و لذت بردن از همانیدگی‌ها، باید از آن‌ها جدا شد و روی خود کار کرد و مسئولیت‌پذیر بود؛ چراکه آشنایی با عشق و تبدیل شدن به خداوند، جدایی از من ذهنی است که کاری ست بسیار سخت و دشوار.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲

شَشه می‌گیر و روز عاشورا

تو نتانی به کربلا بودن

و حال باید بدانیم که ما در برابر من ذهنی‌مان ضعیف هستیم و نمی‌توانیم دست از همانیدگی‌ها برداریم و مرکزمان را عدم سازیم. فقط یاد گرفتیم که سطحی‌نگر باشیم و با درون پر از انباشتگی‌ها عبادات ذهنی و سطحی انجام دهیم. درست مانند کسانی که شش روز بعد از عید فطر، روزه می‌گیرند که هیچ ثمره‌ای برای تبدیل و زنده شدن به خداوند ندارد، یا مراسم عاشورا را برگزار می‌کنند و آن فردی نیستند که در محل پُربلا و حادثه بتوانند پایداری و حضور داشته باشند. سؤالی که مطرح می‌شود این است که: آیا ما می‌توانیم خود را در فضای درد کشیدن‌های هشیارانه قرار بدهیم و دوام بیاوریم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

مرگ در ره ایستاده منتظر

خواجه بر عزم تماشا می رود

و حال باید بدانیم که مرگ منتظر ماست و زندگی کردن در این جهان مادی گذرا است و روزی خواهیم مُرد و این جهان را ترک خواهیم کرد و این حق خدادادی ماست که به شادی اصیل زندگی، دست پیدا کنیم و روزگارمان را با خوشبختی



سپری نماییم و لحظاتمان را به بهترین صورت صرف زنده شدن به خدایت درون و مرکز عدم سازیم و همانیدگی‌های گوناگون را نظاره‌گر باشیم نه این که دائماً در فکر زیاد کردن و لذت بردن از آن‌ها.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۲

کی نظاره اهل بخردین بود

آن نظاره گول گردیدن بود

و باید بدانیم که تماشاچی من ذهنی اهل خرید نیست فقط وقت خود را صرف گشتن می‌کند و طالب و خریدار چیزی نمی‌باشد و نمی‌خواهد که روی خود، کار کند؛ درست مانند کسی که یک روز حافظ می‌خواند و یک روز دیگر مولانا و درد طلب و رعایت قانون جبران که همان کار کردن روی خود است را نمی‌خواهد انجام بدهد و خریداری نماید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۳

گر تو را آنجا برد نبود عجب

منگر اندر عجز و، بنگر در طلب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

کین طلب در تو گروگان خداست

زآنکه هر طالب به مطلوبی سزاست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۵

جهد کن تا این طلب افزون شود

تا دلت زین چاه تن بیرون شود



و در نتیجه جای شگفتی نیست که خداوند ما را می‌تواند در اثر فضاگشایی و مرکز عدم به سوی فضای یکتایی ببرد و از من ذهنی، رهایی بخشد. حال ما نباید به عجز و درماندگی مان در من ذهنی نگاه کنیم و این درد طلب و آرزومندی که طالب و عاشق زنده شدن به خداوند هستیم از همان طلب و خواستن خود اوست که در ما به گروگان گذاشته است. پس بنابراین بایستی در راه زنده شدن به خدایت درونمان جهد و طلب واقعی داشته باشیم و فضا را باز کنیم و با او به وحدت برسیم تا دل و مرکز ما از چاه همانیدگی‌های من ذهنی آزاد گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

حکمتت از شه صلاح الدین رسید

آنک چون خورشید یکتا می‌رود

و حال باید بدانیم که، حکمت و خرد زنده شدن به خداوند از فضاگشایی می‌آید و مرکز عدم نه از سواد و دانش ذهنی؛ چراکه دانش بدون زمینه‌ی حضور بسیار خطرناک است و سبب حکمت نمی‌شود. هرچه فضای درونمان گشوده‌تر شود ما از حکمت شه صلاح‌الدین بیشتر بهره‌مند می‌شویم؛ برای این که زندگی به صورت یکتا خودش را از همانیدگی‌ها شفا می‌دهد، پس مقاومت و قضاوت‌مان را به صفر می‌رسانیم تا مشکلاتمان را حل نماید. و در پایان، وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

پرانرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما - زهرا سلامتی، از زاهدان



با سلام و عرض ادب.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

دل ز تو برهان طلبد، سایه برهان نه تویی؟

بر مثل سایه برو باز به برهان و مترس

در مسیر معنوی، ما تشکیل من ذهنی معنوی می دهیم که در شرایط بالا آمدن دردها، من ذهنی معنوی ما متقاعد می شود که ما بر روی خود کار کنیم، ولی باز به روش ذهنی و حتی از ابیات مولانا برای فضاگشایی به صورت ذهنی استفاده کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۰۵۵ و ۳۰۵۶

میر شد محتاج گرمابه سحر

بانگ زد: سُنْفَر، هَلا بردار سر

طاس و مندیل و، گل از آلتون بگیر

تا به گرمابه رویم ای ناگزیز

بعد از کارهای معنوی که انجام می دهیم، با انتخاب استاد و عارف زنده به حضور به عنوان راهنما، پرهیز، رعایت قانون جبران، موفق می شویم تا حدی فضاگشایی کنیم، ولی هنوز این فضاگشایی ناقص است، چراکه با من ذهنی معنوی دو به دو حرکت می کنیم.

مولوی، مثنوی دفتر سوم، ابیات ۳۰۵۷ و ۳۰۵۸

سُنْفَر آن دم طاس و مندیلی نکو

برگرفت و رفت با او دو به دو



مسجدی بر ره بُد و، بانگِ صلا

آمد اندر گوشِ سنقر در ملا

بعد از کارهای معنوی روی خود موفق می‌شویم که هشیاری درون ما به زندگی ارتعاش کند و لحظاتی فضاگشایی را تجربه می‌کنیم و هشیاری بر هشیاری منطبق می‌شود و اما بسیار کوتاه است و فضا به وسیله‌ی من‌ذهنی معنوی بسته می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۰۵۹ و ۳۰۶۰

بود سنقر سخت مولع در نماز

گفت ای میر من، ای بنده نواز

تو برین دکان زمانی صبر کن

تا گزارم فرض و، خوانم لم یکن

ما متوجه می‌شویم طرح ذهنی ما را به زندگی زنده نمی‌کند، بلکه تنها زندگی است و عدم است که می‌تواند فضا را در ما گشوده و هشیاری بر هشیاری منطبق شود و لحظاتی موفق می‌شویم من‌ذهنی خود را پشت سر بگذاریم و آن را ساکت کنیم ولی این کار ساکت ماندن برای من‌ذهنی بسیار دشوار است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۰۶۱ تا ۳۰۶۴

چون امام و قوم بیرون آمدند

از نماز و وردها فارغ شدند

سنقر آنجا ماند تا نزدیک چاشت



میر، سنُفر را زمانی چشم داشت

گفت: ای سنُفر چرا نایی برون؟

گفت: می‌نگذاردم این ذوفنون

صبر کن، نک آمدم ای روشنی

نیستم غافل، که در گوش منی

ولی باید هشیار باشیم در لحظات فضاگشایی، در فضاگشایی کامل، مانند سایه به‌دنبال عدم درون خود برویم و حتی از این طرح ذهنی و ابیات نیز باید گذر کنیم و تنها ما باشیم و عدم و باز به تحریک ذهن از فضای گشوده‌شده خارج نشویم و به تکرار ابیات به‌طور ذهنی نپردازیم، بلکه باید ناظر بوده و از فضای یکتایی خارج نشویم؛ حتی اگر به‌صورت ناقص فضاگشایی می‌کنیم، با ننگ داشتن این آگاهی که ذهن ما همواره منتظر خارج شدن ما از فضای گشوده‌شده است، منبسط شویم و ذهن را خاموش کنیم و به تحریک ذهن به طرح ذهنی خود باز نگردیم، بلکه بدون دلیل و برهان، سایه‌وار با عدم درون خود بمانیم و انبساط را حفظ کنیم. در این لحظات ممکن است گفت‌وگویی توسط من‌ذهنی ما صورت بگیرد که تو به این طریق و با تکرار این طرح باید به حضور بررسی یا فضاگشایی کامل کنی و ذهن به‌دنبال تصویری است که از فضای گشوده‌شده دارد؛ درحالی‌که ما اکنون در فضای گشوده‌شده هستیم و باید این گفت‌وگوی ذهنی را خاموش کنیم و با خط‌کش ذهن کیفیت و بودن خود را در فضای یکتایی نسنجیم و به چیستی و چگونگی و رسیدن و رفتن نیفتیم؛ بلکه بمانیم، ببینیم، فکر نکنیم، نسنجیم و دویی ذهن را متوقف کنیم. لحظه‌ای لطیف است که حتی ابیات نیز باعث بسته شدن فضا می‌شود، هرچیز به خاطر سپردنی و تکرار کردنی، باعث بسته شدن این فضا می‌شود، تا مرحله‌ای ابیات را تکرار می‌کنیم، ولی در آن کیفیت فضاگشایی، تنها، بی‌فکر، بی‌قضاوت، مقایسه، بی‌سنجش، که آیا این همان گشایش هست؟ این همان فضای یکتایی است؟ باید سکوت کنیم و به شک و تقلید من‌ذهنی نیفتیم و به‌دنبال برهان برای اثبات فضای گشوده شده نباشیم.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۴۵

گفت: بی برهان نخواهم من شنید

آن چه گوی آن به تقلیدی گزید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۴۶

هین بیاور حجت و برهان که من

نشنوم بی حجت این را در زَمَن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۴۷

گفت: حجت در درون جانم است

در درون جان نهان، برهانم است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۴۸

تو نمی بینی هلال از ضعف چشم

من همی بینم، مکن بر من تو خشم

با تشکر و احترام، نرگس از نروژ



برنامه ۸۷۳ گنج حضور، غزل ۳۹ دیوان شمس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

آه که آن صدر سرا، می ندهد بار مرا

می نکند محرم جان، محرم اسرار مرا

نغزی و خوبی و فرّش، آتش تیز نظرش

پرسش همچون شکرش، کرد گرفتار مرا

گفت مرا مهر تو کو؟! رنگ تو کو؟! فرّ تو کو!؟

رنگ، کجا ماند و بو، ساعت دیدار مرا

صدر سرا، فضای یکتایی، زندگی، آشناترین جان است. انسان قبل از آمدن به جهان مادی، آشنای صدر سرا و محرم جان اصیل خویش و آگاه به اسرار آن بوده است. با ورود به جهان مادی با داشتن ذهن و توانایی فکر کردن، انسان به استفاده‌ی غیر اصیل از این توانایی و تزریق هشیاری به تصاویر ذهنی پرداخته، پرده‌ای از جنس فکر هویت‌دار میان خود و زندگی کشیده و در نتیجه از جان اصیلش دور افتاده، در فراق و جدایی به درد و غم گرفتار شده و به بیان این غزل، دیگر محرم جان و محرم اسرار زندگی نیست.

زندگی هر لحظه در جهت بیدار کردن انسان از این خواب ذهنی، با پیش آوردن وضعیتی، انسان را درمقابل پرسشی قرار می‌دهد. پرسش این است که آیا من که از جنس زندگی و امتداد آن هستم، در این لحظه، آتش هشیاری نظر و مهر و فرّ و رنگ بی‌رنگی زندگی را منعکس می‌کنم؟ یا به انرژی آسیب زنده‌ی من ذهنی ارتعاش می‌کنم؟ انسان این توانایی را دارد که برکت و انرژی زنده‌ی زندگی را از فضای یکتایی که سرای اصلی اش هست، به جهان مادی بیاورد. بیان انرژی مرکز جسمی در واقع نااصل کاری و خلاف جهت مقصود زندگی از خلقت انسان است.



صدر سرا، زندگی، عدم، فضای گشوده‌ی درون، اصل ماست، و مقصود خداوند زنده شدن انسان به این هشیاری است و اتفاق این لحظه ابزار بازی تبدیل انسان به زندگی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخرزمان کرد طرب سازی

باطن او جدّ جدّ ظاهر او بازی

مولانا به روشنی به انسان می‌گوید، هنگام این نااصل‌کاری به پایان رسیده است. زندگی قصد دارد تا از طریق انسان، طرب‌سازی کند. ماندن انسان در ذهن و نگه‌داشتن ذهن من‌دار و رفتن به زمان روانشناختی، این تبدیل را به تأخیر می‌اندازد. این لحظه هنگام بیداری از خواب ذهن است.

از نشانه‌های خواب ذهن، مقاومت و ستیزه درمقابل اتفاق این لحظه است، همچنین چسبیدن به اتفاق از سر من‌ذهنی و هم‌هویت شدن با آن، تمرکز روی سبب‌های ذهنی و غافل ماندن از مسبب، ساختن دام‌های ذهنی و سرمایه‌گذاری کردن هشیاری در آن‌ها. تنها راه نجات از این دام، تابش عشق زندگی یا انرژی زنده‌کننده‌ی او بر مرکز انسان است که از طریق فضاگشایی، اطراف اتفاق این لحظه صورت می‌پذیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشق شمس الدین بدی در روز و شب ما را

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را

بت شهوت برآوردی دمار از ما ز تاب خود

اگر از تابش عشقش نبودی تاب و تب ما را



مولانا می گوید در ارتباط با جهان، با هشیاری جسمی، نگاه، فکر و عمل نکن. نه هم‌هویت شدن از سر من ذهنی و ساختن دامی در هر ارتباط و نه ستیزه و مقاومت از روی جدایی‌بینی من ذهنی، فقط فضای گشوده‌شده‌ی اطراف اتفاق این لحظه باش تا قلمی در دست زندگی بشوی که او از طریق تو بنویسد و فکر کند و عمل کند. این فکر و عمل از سر بیداری و نیکو خواهد بود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوال دنیا روز و شب

چون قلم در پنجهٔ تقلیب رب

مولانا می‌فرماید، جوی پر برکت آبِ هشیاری، این لحظه در حال گذر است و می‌تواند چهار بعد وجود تو را سیراب گرداند. اگر لباس من ذهنی‌ات را بر وجود هشیاری‌ات نگه داری نمی‌توانی ازین آب آگاهی و گرم ایزدی بهره‌مند شوی. خرقة‌ی سنگین و زیان‌آورِ ذهن من دار را بینداز تا بتوانی در جوی گرم ایزدی به سبکی و آسانی حرکت کنی و به گلزار فضای یکتایی برسی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

خرقه جوی کرمم، بنده آن صبحدمم

کان گل خوش بوی کشد جانب گلزار، مرا

هر که به جوبار بود، جامه بر او بار بود

چند زیانست و گران خرقة و دستار، مرا

ملکت و اسباب گزین، ماه رخان شکرین

هست به معنی، چو بود یار وفادار، مرا



همه زیبایی‌های این جهان و هر آن چیزی که انسان در جهان مادی یا معنوی به آن عشق می‌ورزد، زیبایی و معنی‌شان را از زندگی گرفته‌اند. یار وفادار یا زندگی است که معنی به همه زیبایی‌ها و شیرینی‌ها می‌بخشد. بنابراین معشوق اصلی انسان، و جانی که انسان، تشنه‌ی یکی شدن با آن است، در صورت‌هایی که ذهن می‌بیند و می‌شنود و حس می‌کند نیست. مولانا این پرسش را از انسان می‌پرسد و درواقع این مسئولیت را متوجه هر انسانی می‌داند که معشوق اصلی خویش را شناسایی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۳

آن چه معشوقست، صورت نیست آن

خواه عشق این جهان، خواه آن جهان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۴

آنچ بر صورت تو عاشق گشته‌ای

چون برون شد جان، چرایش هشته‌ای؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۵

صورتش بر جاست، این سیری ز چیست؟

عاشقا، واجو که معشوق تو کیست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

نیست کند، هست کند، بی‌دل و بی‌دست کند

باده دهد، مست کند، ساقی خمّار مرا



انسان در من ذهنی نمی‌تواند خود را از دام ذهنی رها کند، فقط زندگی می‌تواند انسان را نسبت به ذهن من‌دار، بی‌دل و بی‌دست گرداند، نسبت به من ذهنی نیست و نسبت به هشیاری اصیلش هست و زنده کند و باده‌ی مست‌کننده‌ی خودش را به وجود انسان بریزد. مولانا از زبان انسان به من ذهنی می‌گوید، تو باید ساکت در کنار بنشین، آشوب و حيله‌گری نکنی، مرا وادار به خودنمایی نکنی و پندار کمال را در من ایجاد نکنی زیرا این آسیب‌ها بند مرا در ذهن، محکم‌تر می‌کند. من ذهنی دائماً دنبال خریدار برای نمایش خویش می‌گردد. دنبال خریدار گشتن یعنی دید جدایی و دویی، یعنی پندار کمال داشتن و فکر و عمل در جهت نشان دادن برتری و جدایی خود. مولانا می‌گوید اتفاق این لحظه را سبب‌نگیر، اصل سبب که صدر سرا یا زندگی‌ست را بطلب تا خود او تو را از بند خوابِ ذهنی و همه‌عوارض و آسیب‌هایش رها سازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

ای دل قلاش مکن، فتنه و پرخاش مکن

شهره مکن، فاش مکن، بر سر بازار، مرا

گر شکند پند مرا، زفت کند بند مرا

بر طمع ساختن یار خریدار، مرا

بیش مزن دم ز دوی، دو دو مگو چون ثنوی

اصل سبب را بطلب، بس شد از آثار مرا

با سپاس و احترام

لادن از کانادا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com